

برای مصاحبه با مادر شه د علی زارع عشقدوست وارد کوچه ای شدیم که مفتخر به نام شه د بزرگوار بود انتهای کوچه سمت چپ دربی به رو همان باز بود با محوطه ای بس ارسبز، خانه ای که انسان را به ناگاه به ادرو اها می انداخت حد اقلی سرتاسر سبز و خانه ای که با ا وانی از حد اط جدا می شد...

مادر شه د در کنار عکس شه د برا همان از خاطرات ا شان گفتند:

6 فرزند داریم که علی فرزند سوم و پسر دوم بود.

کودکی :

مظلومتر و ساکت تر از فرزندان د گرم بود .

نوجوانی:

در مسجد محل (امامزاده صالح غاز ان) عضو پا گاه بسج شدند و فعاله تهای انقلابی خود را از همان زمان آغاز کردند. روزی پاسبانها برای دستگیر ی ا شان برای تفتیش منزل به خانه ما آمد من آن موقع حص ربافی می کردم در انبار ا شان را ز ر برگهای بامبو (مخصوص حص ربافی) پنهان کردم پاسبانها وحش انه به دنبال ا شان می گشتند و برای اعظم شان ب شتر با پوت ن به برگها ضربه می زدند و فشار وارد می کردند پس از رفتن آنها او را به ب هارستان بردم پ شان ش به دلم ل ضربات جراحت پ دا کرده بود .

پس از انقلاب که گفته بودند پاسبانها را معرفی کن، علی مرا از آنکار بازداشت.

جوانی:

اعتقاد داشتند که مسلمان با سستی سنت و امیر(ص) را هر چه سر عتر در سن جوانی به جای بگذارد بنابراین با پنهان
خواهرشان در سن 20 سالگی نامزد کردند.

شب صدای خف و گریه از اتاق 1 شان می آمد وارد اتاق شدم در بستر دعای کمیل می خواند وقتی دست بر بالمش
1 شان گذاردم از اشک خیس شده بود بهش گفتم مادر چرا گریه می کنی گفت مادر گناهانم زیاد است گفتم علی جان
تو اگر به این جوانی گناهکاری پس تکلیف ما چیست؟

خبر می امام را دوست داشت. او و امیر (برادرش) هر دو به جبهه می رفتند دلم برای شان تنگ می شد عکس امام را که
بر روی کمد بود برداشتم و عکسشان را آنجا گذاشتم تا همه شه جلوی چشم باشند. روزی از منطقه به خانه آمد و دید که
عکس امام (ره) سر جای همه شگی اش نیست جو اشد، قضا را به او گفتم عکسها را ز من انداخت، عکس امام را
سرجایش گذاشت و گفت: هر دوی ما فدای امام (ره) شویم.

دوران جبهه :

چند هفته ای به دلیل جراحت از همزمانش دور مانده بودند و پدرم و پدر زنی از 1 شان مراقبت می کردند که
غذا شان نان خشک و شکر بود. پس از مدتی علی سرباز خودی را می بیند و از او می خواهد تا خبر زنده بودنش را را
به هم زمانش برساند که پس از اطلاع رسانی، هم زمانش بدنیش می آید.

برنج سرخ کرده و کوبیده (کدو) خبر می دوست داشت مقدار زیادی درست کردم و برای ش فرستادم برادرش در شلمچه و
خودش در جزیره مجنون بود امیر (برادر شهید) مجروح شد و 1 شان امیر را پیش خود برد تا از او مراقبت کند پس از

بهبودی روزی ام ر برنج سرخ کرده درخواست کرد و علی گفت: نماز خوانده ای؟ گفت: نه! علی گفت: اول نماز را بخوان تا بعد بهت برنج بدهم...

شهادت:

چند روز به مراسم ازدواج ۱ شان مانده بود گو ۱۱ شان به تهران آمدند ولی دلشان قرار نگرفت و گفتند چند روز به اتمام ماه رمضان مانده هم در جبهه بمانم پس دوباره به جبهه بر می گردند. بدلا ۱ ل انکه از ۱ روهای اطلاعاتی بودند با چند نفر د گرجلوتر از بق ۴ رزمنده ها برای بررسی رفتند چند نفر از آنها مورد اصابت گلوله قرار می گ رند و ۱ شان برای آوردن ۱ کر شان می روند که خود ۱ ز به شهادت می رسند.

روزی خواهر شه ۱ برای کاری به عکاسی می روند که متوجه می شوند عکاس در حال بزرگ کردن عکس ۱ شان است هنوز خبر شهادت علی را به خانواده اعلام نکرده بودند آخر فقط ۶ روز به مراسم ازدواج ۱ شان مانده بود.

من سه روز ۱ ش از شهادت ۱ شان خواب د دم که آقا س ۱ نجفی (امامزاده محل غاز ان) آمدند و گفتند من می خواهم پسریت را ۱ ش خودم ببرم. که طی ۱ ن سه روز بغض گلو ۱ م را می فشرد و اصلاً نمی توانستم با کسی صحبت کنم شام برای ۱ فطار آماده کردم ومنتظر آمدن ۱ شان شدم اما خبر شهادت ۱ شان را برا ۱ م آوردند. در اچ ۱ به دن ۱ آمد و در اچ ۱ رفت.

- دوست داشته ۱ ۱ شان شه ۱ شوند؟

بله، هر وقت که به منزل مادران شه ۱ د گر می رفتم آرزو می کردم و از خدا می خواستم کی از پسرانم در راه اسلام شه ۱ شوند و بدلا ۱ ل خصوص ات علی، دوست داشتم ۱ شان شه ۱ شوند.

هم شه موقع رفتن آ ۴ المکرسى می خواندم و ۱ شان سلامت بر می گشتند و خودشان ۱ ن موضوع را فهم ده بودند وگفتند تو دعا می کنی که من شه ۱ نشوم. آخر ۱ ن بار از خانه مادر زنش راهی شد...

معجزه:

سکته کرده بودم پس از مدتی بهبودی افتم اما یک طرف صورتم بدلمل سکنه از حالت عادی خارج شده بود و نمی خواستم کسی را در آن وضع ملاقات کنم شبی خواب ددم علی با مردی سوار اسب سپدی آمد و گفت مادر این آقا امامزاده ابراهیم است که همه شه به زارت ایشان می روی ایشان مرا از وضع تو باخبر کردند و آمده اند تا تو را شفا دهند. بعد امامزاده ابراهیم از علی می خواهد تا دستش را بر صورتم بگذارد و ایشان دعا می خوانند. بعد از به دار شدن احساس خارش ضعیفی در اطراف چشم و سمت چپ صورتم می کردم که آن را از حالت لمس خارج می کرد و بعد از چند روز کاملاً به حالت طبیعی بازگشتم بطوریکه اثری از سکنه بر صورتم نماند.

xxx

در پانصاحب از مادر شه د تقاضا کردیم تا اگر از ایشان اسنادی دارند برایمان به اورند لباس سپاهش را آورد و گفت: خلی به ایشان لباس معتقد بود و به خواهر و برادرانش می گفت: بدون وضو به آن دست نزنید.

وصیت نامه را از بن اسناد جدا کردم و گفتم برای تان بخوانند؟ ایشان با چهره ای مهربان و مشتاق از من خواستند تا این کار را برای شان انجام دهم قسمتها را از آن را به ایداریم:

«الذین آمنوا قاتلون فی سبیل الله و الذین كفروا قاتلون فی سبیل المطانغوت فقاتلوا اولاء المشطان این کان شطان ضعیفا» آنها که ایمان آوردند در راه خدا بکار می کنند و آنها که کافر شدند در راه طاغوت؛ پس با اران شطان بجنگید که قطعاً ز رنگ شطان سست و ضعیف است. (سوره نساء آیه 76)

مادر تو دوست داشتی که من ازدواج کنم من هم ازدواج کردم اما با یک فشنک. برای من هر پنجشنبه دعای که بخواند و قرآن تلاوت کند و پرچم سبز بر در خانه نصب کند پدر و مادر من را با دستان خود در قبر بگذارد. مادر برای من گره نکن و خوشحال باش.

بعد از خواندن وصیت نامه سرم را بلند کردم صورت مهربان مادر بزرگوار شه د را نظاره کردم غرق اشک بود...